و گسترش جامعه اسلامی ضروری است اما از نقطه‌نظر جامعه، یک هدف فی‌نفسه تا آنجا مدنظر است که جامعه برای تحقق خود به آن نیاز دارد و قوت آن از راه عظمت اسلام به عظمت و شکوه خداوند می‌انجامد. دولت اسلامی را می‌توان یکی از مظاهر بیرونی تأیید الهی دانست که باوجود خود کافران را به دین دعوت می‌کند اما با دین یکی نیست.

با این همه، می‌توان گفت پایبندی به دین درواقع اعطای قدرتی سیاسی به یک گروه خاص یا یک دولت خاص است. آلپ ارسلان (۱۰۶۳-۱۰۷۲) موفقیت سلجوقیان را ناشی از این واقعیت می‌داند که ترک‌ها مسلمانانی راست‌کیش بوده و درپی هوی و هوس و بدعت در دین نبوده‌اند.[۵] احساس عدم رضایت از روند تاریخ جهان در غرب از زمان روشنگری به کرات وجود داشته است. احساسی که حوادث و وقایع چیزی غیر از آنچه می‌بایست از کار درمی‌آمدند، تلقی‌ای که عمدتاً نه در گروه مغلوبان بلکه در جناح فاتحان می‌توان آن را یافت.

این تلقی در جهان اسلام در دوران متقدم قابل ملاحظه است. در جهان اسلام این عقیده که به‌عنوان مثال امویان هرگز نمی‌بایست به خلافت می‌رسیدند حاکی از این پندار است که تاریخ با مسلمانان یار نبوده و آنها را به دست کفار سپرده است.

به تعبیری، پارادوکس لاینحلی وجود دارد: جامعه برگزیده، خدا را با وقایعی که خود او (=خدا) آنها را جهت داده مورد ظلم قرار داده است. درعین‌حال این امر سبب انکار دولتی (یا حکومتی) می‌شود که امت باید در آرزوی اصلاح آن باشد.[۶]

به‌نظر می‌رسد تحول وجودشناختی خاصی که وارد جامعه اسلامی شد سبب پیدایش توجیهاتی برای تبدیل محتوای اعتقادی مسیحی که واجد فرامینی برای تفسیر آیین بود شد؛ فرامینی که محمد[۷] در سال ۶۲۸ م سلاطین بزرگ آن زمان را یا آنها مورد خطاب قرار داد. تاریخی بودن آن نامه‌ها ممکن است محل تردید باشد اما در چشم‌انداز مبنایی که براساس آن جامعه حامل و ناقل یک کاریزما (فره) است نمی‌توان تردید داشت. نامه‌ای که برای هراکلیوس بیزانس فرستاده شده این بود: همه نام خدای بخشنده مهربان، محمد بنده و رسول خدا به هراکلیوس، امپراتور روم. به من تو را به اسلام فرا می‌خوانم. اسلام را بپذیر و خداوند به تو دوبرابر پاداش خواهد داد. اگر از پذیرش اسلام سر باز زنی گناهان مردمانت بر ذمه تو خواهد بود. ای اهل کتاب به اعتقادی رو کنید که هم برای ما و هم برای شما شایسته و مناسب است و آن این است که غیر از خدا را نپرستید و شریک برای او نگیرید و غیر خدا را خدا نخوانید. پس ای اهل کتاب اگر سرپیچی کنید بدانید که ما مسلمانیم و دین‌مان اسلام است.»[۸]

مطلوب آن است که جامعه باید درون یک نظام سیاسی قرار داشته باشد. قرنی که در آن خلافت تمام سرزمین‌های اسلامی را در بر داشت قرن قدرت یا اقتدار عربی (اموی) بود که پارسایان با تردید بدان می‌نگرند ولی درعین‌حال تنها زمانی بود که تاریخ در آن کاملاً بر روح سیاسی جامعه مهر تایید می‌زد. به‌نظر می‌رسد شاخص‌ترین جنبه تحول اسلامی آن است که عرب‌زدایی از ساختار قدرت آن با عربی کردن گسترده نوکیشان و تمدن ایشان همراه شده است. اعراب تحت‌تاثیر اسلام، از یک ملت - فرهنگ به یک ملت - دولت رسیدند و باز همزمان با سقوط خلافت و به قدرت رسیدن غیر اعراب در خاورمیانه، به یک ملت - فرهنگ تبدیل شدند.[۹] به همین قیاس، تکامل امت اسلامی را می‌توان به عنوان دو جزء جدا از هم (جامعه سیاسی و جامعه دینی) توصیف کرد (در ابتدا خبری از آن نبود) که پس از آن تلاش‌های جدیدی برای اتحاد مجدد از سر گرفته می‌شود.

این تلاش‌ها هنگام قرار دادن اصول دینی بر رفتار یک خاندان یا خاندان دیگر با شکست مواجه شدند و اتحاد ارضی هیچ‌گاه به‌دست نیامد.

اما همزمان با این ناکامی در تشکیل دوباره و احیای امت به مثابه یک جامعه سیاسی همه جانبه و متحده اسلام به عنوان یک اجتماع فرهنگی گسترده پدید آمد که از طیف سیاسی خلافت عربی به مراتب فراتر رفت و سنت اسلامی را کاملاً از آشفتگی‌ها و بوالهوسی‌های سیاسی و اختلافات فرقه‌ای، نژادی یا ملی جدا کرد.

اسلام به یک معنا به مثابه یک اجتماع فرهنگی هم‌طراز با اعراب به مثابه یک ملت - فرهنگ است. اما از نقطه‌نظر تاریخ جهانی، آنچه که اسلام را مشابهی حقیقی برای مسیحیت با حکومت (جمهوری) واقعی آن کرده است، تبدیل شدن به یک جامعه فرهنگی است.◆

■ ترجمه: آویسا ترابی

■ منبع:

Gustave E. von Grunebaum, Islam: Essays in the Nature and Growth of a Cultural Tradition, New York, 1971, p. 244-255.

■ پی‌نوشت‌ها:

۱- قس. اشر، آلن لمبتون، «Justice in the Medieval Persian Theory of Kingship» در 119-Studia Islamica, XVIIC1962), 91 p.92

۲- قس. ای. گلدزیهر، Zur Geschichte der Hanbalitischen Bewegungen, I-LXII, ZDMG (1908), 28-4 برای مبارزی که اخوان الصفا در قرن دهم آن را به کار برده‌اند.

۳- احمد، Thanel in the Political Thought of Medieval Muslim India, 124, 121-130, XVII, Studia Islamica (1962) احمد جدید گامبرانی را به اختصار از مسیح خیلی اثر ابو فضل‌ای جهانداری بیان می‌کند.

۴- قس. لمی گراف، Religiöse Und Rechtliche Vorstellungen Über-Kriegsgefangene in Islam Und Christentum در VIII, Die Welt des Islams 94, 89-139, (1963)

دکتر عبدالرئوف (لاهور) در این رابطه می‌گوید: فرهنگ و تمدن اسلامی به فرازای نژاد و نسل [illegible] قسمت دارند. فرهنگ اسلامی تفسیری از اراده حق تعالی است که از طریق انبیا - که اولین آنها آدم و آخرین ایشان محمد است - انتقال یافته است. (تمدن اسلامی در پاکستان، مجله [illegible] چاپ دهم ۱۹۶۲، صص ۱ و ۲)

۵- قس. نظام‌الملک، سیاست‌نامه، تصحیح می‌شفر (پاریس، ۱۸۹۱-۷۰)، ص ۱۴۰ (متن)؛ قس. لمبتون، همان، ص ۱۰۲.

۶- درباره تلقی انتقادی از تاریخ در محافل و حلقات غربی به‌عنوان نمونه قس. ای. استیر، Rome Aufstieg zur Vormacht im Mittelmeer در 12, VII, Die Welt als Geschichte (1943), 51-9 در مقابل، دروسین (۱۸۴۳) وظیفه مورخ را توضیح علت واقعی رویدادها می‌داند.

۷- ترجمه سر آرنولد، The Preaching of Islam (چاپ دوم، لندن ۱۹۱۳، چاپ جدید لاهور، ۱۹۵۰)، ص ۲۸.

۸- به‌نظر می‌رسد اولین شرح و توضیح درباب تفاوت بین عنصر ملیت مبتنی بر همزیستی در یک دولت و عنصر ملیت مبتنی بر جامعه تاریخی و فرهنگی و موجودیت مستقل هر اتحاد سیاسی رسمی مربوط به قبیله (۱۸۰۸-۱۲۴۲) است.

او این موضوع را در فاصله سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۱۲ بررسی کرد.

مولوی ایرانی؟

◆ داریوش محمدزاده

خیلی ساده است که به سراغ از مادر نگاه اول می‌گوییم البته که مولوی ایرانی است اما ولی هیچ‌وقت فکر کرده‌ایم که «ایرانی» یعنی چه؟ و اساساً این تقسیم‌بندی جغرافیایی از کی معنا پیدا کرده است؟ از چه منظری و با چه معیاری می‌توان گفت که مثلاً رودکی تاجیک است یا ناصرخسرو افغانی یا مولوی ترک یا مثلاً ابن سینا عرب؟ واقعیت این است که حوزه زبان، ادبیات و فرهنگ فارسی آن قدر وسیع و گسترده بوده است که کشورهای بسیاری را به که امروز هویت‌های جغرافیایی مستقلی دارند - در بر می‌گرفته است. ولی نه این ایران، آن ایران قدیم است و نه فرهنگ و ادبیات و زبانش، همان فرهنگ و زبان و ادبیات قدیم و همه اینها تغییر کرده‌اند. اساساً بحث ملیت و دولت‌ها و مرزهای جغرافیایی، بحثی است بسیار متأخر و حتی مدرن. در نتیجه بحث بر سر اینکه مولوی ایرانی است یا نه بیشتر بحث مالکیت است تا چیز دیگر و گرنه همه ترک‌ها می‌دانند که حجم عظیم و عمده آثار مولوی به زبان فارسی و خط فارسی است که امروزه هیچ ترکی بدون دانستن زبان و فرهنگ فارسی، قادر به درک اندیشه او نیست. اما وضعیت درباره تاجیک‌ها و افغان‌ها کمی فرق می‌کند. از افغان‌ها البته این اصرارها و پافشاری‌های ملی‌گرایانه را به بسیار کمتر شنیده‌ایم اما در میان تاجیکان، بسیار دیده‌ایم و شنیده‌ایم که فلانی ایرانی نیست و تاجیک است یا زبان ما فارسی نیست و تاجیکی است. نکته زبان را تاجیکان درست می‌گویند چون حقیقتاً زبان آنها با زبان فارسی ما که ساکن مرزهای جغرافیایی ایران امروز هستیم متفاوت است ولی بحث تملک این شاعر یا آن فیلسوف بحث‌هایی است هویتی. یک قوم، یک ملت یا یک فرد برای اینکه احساس اعتماد به نفس کند طبیعی است که به دنبال چهره و شخصیتی می‌گردد که بدان تکیه کند وگرنه چه فرقی می‌کند که ناصرخسرو یا بلخی باشد یا مثلاً اصفهانی وقتی که اندیشه‌اش نه تنها به همه فارسی زبان‌ها بلکه به تمام انسان‌ها می‌رسد؟

اگر ترک‌های ترکیه هزار سال دیگر هم بگویند مولوی ترک بوده است بگذارید بگویند ما هم چه را باید بخوریم وقتی دیوان شمس، مثنوی، فیه ما فیه و نامه‌های مولانا اکثراً به زبان فارسی و خط فارسی است؟ یک قوم زمانی می‌تواند شاعر، نویسنده یا اندیشمندی را از آن خود بداند که او چیزی به میراث مشترک فکری، زبانی یا فرهنگی آنها افزوده باشد. با این معیار، آیا می‌توان گفت پیامبر اسلام[۱] عرب است؟ یا اساساً چه کسی ادعا می‌کند ایشان عرب است؟ مسلم است تنها کسانی بر عرب بودن ایشان تکیه دارند که می‌خواهند هویت دیگری را در برابر آن هویت مطرح کنند و اساساً میان آنچه پیامبر عرضه می‌کند - که ورای مرزهای جغرافیایی است - و آنچه خود برای عرضه کردن دارند تمایز و تفاوتی می‌بینند یا اساساً آن را بر نمی‌تابند. همین معیارها را بگیرید و درباره هر کس دیگری بررسی کنید. کل داستان بر مدار هویت‌اندیشی می‌چرخد. هویت کسانی که مدام به این و آن تکیه دارند و از گوهر و معز اندیشه‌ها تغذیه نمی‌کنند بلکه سبزنامه و پوست و ظاهر آنهاست که برایشان مهم است. برای آنها مظروف در برابر ظرف رنگ می‌بازد. تا اینجا یک نوع هویت مطرح بود. هویت دیگری هم گاهی اوقات به میان می‌آید. نمونه‌اش همین که قرن‌ها می‌خواستند مولوی را به‌عنوان عارف شیعه مطرح کنند. پس این هویت‌اندیشی هم جنبه‌های مذهبی و دینی دارد و هم جنبه‌های قومی، ملی و فرامذهبی. هویت‌اندیشی از نشانه‌های ضعف و متزلزل بودن است. کسی که در مقام قوت باشد، متشبث به هویت‌های مختلفی نمی‌شود که مدام بخواهد آنها را به این شکل برجسته کند. پس،

...باز باش ای یلب بر جوی‌ای یلب

تا رسد از تو قشور اندر لبالب◆